

مارکس و انگلس و اتحادیه های کارگری

این نوشته، بررسی کوتاهی از نظرات مارکس و انگلس در مورد اتحادیه های کارگری است. در چند سال اخیر، مقاومت فزاینده، اما پراکنده کارگران در برابر تهاجم وسیع و بی امان سرمایه داران، مدیران و دولت آنان به اقداماتی جهت تشکل جنبش کارگری انجامیده است. طبیعی است که در این فرآیند، به لحاظ نظری و عملی، تفاوت‌هایی در بین کوشندگان جنبش کارگری موجود باشد. یکی از این‌ها، ظهور اختلاف نظرهایی در مورد اتحادیه های کارگری است، که با بازگشایی «سندیکای شرکت واحد توبوس رانی تهران و حومه» (در سال جاری ۱۳۸۴) به صورتی واقعی در برابر فعالین جنبش کارگری قرار گرفته است.

قصد من در این نوشته، وارد شدن در این بحث به طور مستقیم نیست. به نظر من، آن چه مربوط به تصمیمات تاکتیکی جنبش کارگری می‌شود، به نحوی بهتر توسط افرادی که مستقیماً درگیر مبارزات روزمره هستند، اتخاذ می‌گردند. اما بررسی نظرات مارکس و انگلس در مورد اتحادیه های کارگری می‌تواند کمکی باشد برای درک مسایل استراتژیک و روش شناسی در جنبش کارگری. باور من این است که بخش مهمی از کوشندگان جنبش کارگری، مارکس و انگلس را به عنوان رهبران مرکزی جنبش کارگری و سوسیالیستی اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم می‌شناسند و نظرات آنان را، با حفظ زمینه تاریخی شان، برای مبارزات امروز ارزنده می‌شمارند.

از مارکس و انگلس بیش از ۱۳۰ نوشته، که به طور مستقیم یا به صورتی جنبی به اتحادیه های کارگری اشاره دارند، در دست است. کنت لاپیدس (Kenneth Lapides) حدود ۷۰ نوشته از این دست را در کتابی به عنوان «مارکس و انگلس درباره اتحادیه های کارگری» جمع آوری کرده است (لاپیدس ۱۹۸۷). نوشته‌ی حاضر با استفاده از این منابع تهیه شده است، اما به تعداد معدودی از آثار مارکس و انگلس استناد می‌کند. قصد من این است، که با نقل قول مستقیم از

مارکس و انگلس (که شاید خواننده‌ای که با متون نقل شده آشنا باشد را خسته کند)، شیوهی کار آنان را نیز در اختیار خواننده‌ی علاقه مند بگذارم. امیدوارم، به این ترتیب، خواننده‌ی علاقه مند نه صرفاً با خطوط کلی نظرات مارکس و انگلس، که هم چنین با شیوهی تحلیلی آنان نیز آشنا شود. به این ترتیب، امید است علاوه بر درس‌های تاریخی‌ای که می‌توان از آثار این دو رهبر جنبش کارگری و سوسیالیستی قرن نوزدهم آموخت، با استخراج شیوهی تحلیلی آنان، امکان ارزیابی خلاق مسایل امروزی نیز حاصل شود. نوشته‌ی حاضر به طور خلاصه تر در صحبتی در اتاق اینترنتی «خانه‌ی کارگر آزاد»، تحت عنوان «مارکس و جنبش کارگری»، در ۲۵ مه ۲۰۰۲، ارائه شد. امیدوار بودم این مطلب را مفصل تر و به عنوان بخشی از بررسی رابطی نظریه‌ی پرولتاریا و نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی در نزد مارکس ارائه کنم. با مفصل شدن این بررسی و به دلایل مشغله های دیگر، این کار انجام نشد. نیاز عینی مبارزات کنونی، طرح اولیه‌ی این نوشته را به صورتی خلاصه و خارج از نوبت تاریخی - منطقی آن در چهارچوب ارزیابی نظریه‌ی عمومی مارکس لازم آورده است.

۱- زمینه‌ی تاریخی

برای درک بهتر نظرات و شیوهی ارزیابی مارکس و انگلس باید از یک پیش زمینه‌ی تاریخی شروع کنیم. فرآیند گذار از فئودالیسم به سرمایه داری با تلاطم‌های اجتماعی و شورش‌های سیاسی هم راه بود. زوال اشرافیت با ارتقای اجتماعی تجار و سپس صاحبان صنایع هم راه بود. بحران تولید دهقانی و صنعت کاری به ظهور طبقه‌ی کارگر مدرن انجامید. اما دوام موقعیت اجتماعی طبقه‌ی کارگر و نظم بورژوازی باید در انتظار صنعتی شدن می‌ماند. در واقع، طبقه‌ی کارگر مدرن را انقلابات صنعتی به وجود آورد. اگر انقلاب صنعتی مستلزم وجود یک طبقه‌ی از همه چیز مصادره شده بود، تکمیل فرآیند پرولتاریزه شدن

نیازمند انقلاب صنعتی بود. اقتصادی که بر پایه‌ی ارتباط تولید کننده‌ی مستقیم و تاجر بنا شده بود (Putting out system)، در واقع مرحله‌ی اول گذار به نظام سرمایه داری بود، که با کنترل تاجر بر کالایی که تولید کننده‌ی مستقیم برای بازار فراهم می‌آورد، پیوند خورده بود. کارگاه سرمایه دار قدم بعدی در کنترل سرمایه بر کار بود. اما تا زمانی که واحد صنعتی کوچک باقی ماند، رابطی صاحب کار و کارگر هنوز جنبه‌ی شخصی داشت. کارخانه این وضع را تغییر داد و تحولات ناشی از تقسیم کار و نوآوری برای افزایش بارآوری کار، رابطی سرمایه دار و کارگر را متحول کرد.

شگردهای دیگر، از جمله تخصیص قراردادی بخشی از فرآیند تولید کالا به سرمایه دار دیگری، به ویژه در انگلستان، پیش زمینه‌ی ایجاد سلسله مراتب در مدیریت شد. تا دهه‌ی ۱۸۸۰، وجود سلسله مراتب کارفرمایان بر محیط کار دیگر عادی شده بود. به این ترتیب، بازار کار عمدتاً عاری از روابط شخصی شد. این امر، سه اثر عمده داشت. اکنون سرعت کار توسط سرمایه داران و با استفاده از ماشین آلات موتوری تعیین می‌شد و نه قابلیت یا رغبت کارگر. فرآیند کار با تحول امر تولید به بخش‌های متعدد و مشخص تقسیم شد. مهارت صنعت کار تدریجاً با استاندارد شدن کار و تولید انبوه جایگزین شد. مکانیزه کردن تولید، مهارت را کاهش داد.

این فرآیند تاریخی، هم راه با افول سطح زندگی تولید کنندگان مستقیم بود. افزایش دستمزدها و بهبود سطح زندگی تنها بعد از نیمه‌ی قرن نوزدهم میسر شد. تا پیش از جا افتادن تولید کارخانه‌ای، کارگران هنوز به زمین و در نتیجه، امکان تولید خوراک خود دست رسی داشتند. اما با گسترش صنعتی شدن و شهری شدن، زندگی کارگران تابع چرخه های اقتصادی شد، که خود کم کم نبض زندگی اقتصادی گشت. شکاف بین اوضاع در دوره‌ی پیش از گسترش شیوهی تولید سرمایه داری، که با کمک اجتماعی به افراد



نیازمند هم راه بود، و شرایط در قرن نوزدهم، که هیچ حمایتی در قبال دست مزد از دست رفته به علت سانحه‌های صنعتی، بیماری، بیکاری و یا از کار افتادگی وجود نداشت را وابستگی تمام و کمال به دست مزد پولی پر می‌کرد. این همه، زمینه‌های مخالفت‌های کارگران با صنعتی شدن سرمایه داری بودند و سرآغاز تلاش آنان برای ایجاد اتحادیه‌های کارگری.

۲- لزوم تاریخی اتحادیه‌های کارگری

مارکس و انگلس ظهور و توسعه‌ی اتحادیه‌های کارگری را نتیجه‌ی تاریخی گسترش صنعت و صفوف پروتاریا می‌دانستند. در سندی که مارکس به عنوان «گذشته، حال و آینده‌ی اتحادیه‌های کارگری» تدوین کرد و به بحث و رای اولین کنگره‌ی «انجمن بین المللی کارگران» (که در ژنو در سپتامبر ۱۸۶۶ برگزار شد) گذارد، این ارزیابی تاریخی - تحلیلی به روشنی ارائه شده است.

«ابتدا اتحادیه‌های کارگری از تلاش خود به خودی کارگران برای از بین بردن یا حداقل محدود کردن رقابت مابین خودشان تشکیل شدند، تا در (عقد) قرارداد (میان کارگران و سرمایه داران) به شرایطی دست یابند، که آن‌ها را حداقل در وضعیتی فراتر از بردگان قرار دهد.» (مارکس، ۱۸۶۶، صفحه ۱۳۵)

به لحاظ تاریخی، اتحادیه‌های کارگری به عنوان تشکلات فراگیر دفاعی - مبارزاتی کارگران و جهت اتحاد آنان در برابر سرمایه داران به پا شدند. «هدف فوری اتحادیه‌های کارگری دست یابی به نیازهای روزمره بود... در یک کلام، دست مزد و ساعات کار.» (همان جا) مارکس تأکید می‌کند، که «این نوع فعالیت اتحادیه‌های کارگری نه

تنها مشروع، که لازم‌اند. تا زمانی که نظام تولیدی حاضر ادامه دارد، نمی‌توان این فعالیت‌ها را کنار گذارد.» (همان جا)

پذیرش نظرات مارکس درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری توسط اولین کنگره‌ی بین الملل اول نشان گر تعالی جنبش کارگری اروپا بود. در دهه‌ی ۱۸۴۰، زمانی که مارکس و انگلس جوان زندگی سیاسی خود را با جنبش کارگری پیوند زدند، این نظریات در اقلیت کوچکی قرار داشت. در آن زمان، به جز در انگلستان، تشکلات کارگری در اروپا غیر قانونی بودند و فعالیت مستمری نداشتند. حتا در انگلستان، اتحادیه‌های کارگری موجود تحت فشار بودند. هم زمان اقتصاددانان و سوسیالیست‌های وقت هر یک به دلیل خاص خود با اتحادیه‌های کارگری مخالفت می‌ورزیدند. مارکس در نامه‌ی به تاریخ دهم آوریل ۱۸۶۹، به جان ملکم دولو (John Malcom dud Low)، خاطر نشان می‌کند:

«از آن جا که شما از پاسخ من به پرودون در «فقر فلسفه» نقل آورده‌اید، حتما اطلاع دارید که در فصل آخر آن (کتاب) که به سال ۱۸۴۷ تحریر شده، من لزوم تاریخی اتحادیه‌های کارگری را نشان دادم، زمانی که همه‌ی اقتصاد سیاسی دانان و همه‌ی سوسیالیست‌ها در نفی آنان هم صدا بودند.» (مارکس، ۱۸۶۹)

در فصل آخر «فقر فلسفه» (۱۸۴۸)، که عنوان «اعتصابات و تشکلات کارگران» را دارد، مارکس موضع اقتصاد دانان را این گونه خلاصه می‌کند: «اقتصاد دانان به کارگران می‌گویند: متشکل نشوید. شما با تشکل خود محل پیش رفت عادی صنعت می‌شوید. شما مانع آن می‌گردید، که کارخانه داران به انجام سفارشات خود قادر شوند. شما مزاحم تجارت می‌شوید. و شما باعث این می‌شوید، که ماشین آلات صنعت را فرا گیرد و جای کار شما را بگیرد و شما را مجبور کند تا دست مزدی کم‌تر را بپذیرید. گذشته از این‌ها، اقدام شما بیهوده است. دست مزد شما همواره از طریق عرضه و تقاضای کار تعیین می‌شود و این همان قدر که خطرناک است، مسخره نیز می‌باشد که شما در مقابل قوانین ابدی اقتصاد سیاسی مقاومت کنید.» (مارکس، ۱۸۴۷، صفحه ۸۳-۸۲)

سوسیالیست‌های وقت، که اساسا طرف داران نظریات فوریه در فرانسه و اوئن در انگلستان بودند، در حالی که به طور ضمنی استدلال اقتصاد دانان را می‌پذیرفتند، بنا به دلایل خود با اعتصابات و اتحادیه‌های کارگری مخالفت می‌کردند. مارکس موضع آنان را این چنین خلاصه می‌کند:

«ما به عنوان سوسیالیست‌ها به شما می‌گوییم، که صرف نظر از مسالهی مربوط به پول، شما همان کارگری خواهید بود که هستید، همان طور که کارخانه دار نیز کمافی السابق کارخانه دار خواهد ماند. پس اتحاد موقوف! سیاست موقوف! مگر متحد شدن به معنی دست زدن به سیاست نیست؟

اقتصاد دانان می‌خواهند که کارگران، جامعه را با همان ترکیبی که دارد بپذیرند و از دستورالعمل‌هایی که ایشان (اقتصاد دانان) برای شان تعیین کرده و مقرر داشته، پیروی نمایند. سوسیالیست‌ها می‌خواهند که کارگران، جامعه‌ی کهنه را کنار بگذارند تا بتوانند بهتر به جامعه‌ی نوینی که آن‌ها (سوسیالیست‌ها) با آن همه دوراندیشی تدارک دیده‌اند، قدم بگذارند.» (مارکس، ۱۸۴۷، صفحه ۱۸۳)

برای تأکید بر غیر تاریخی بودن نسخه پیچی‌های اقتصاد دانان و سوسیالیست‌های ناکجا آبادی، مارکس یادآور می‌شود که «اتحادیه‌های کارگری تا لحظه‌ای درنگ نکردند، تا با تکامل و گسترش صنعت مدرن، توسعه و رشد یابند.» (همان جا)

۳- مبارزات اقتصادی و مبارزات سیاسی

تجربیات کارگران انگلستان، زمینه‌ی تاریخی تحلیل مارکس از فرآیند ظهور و توسعه‌ی اتحادیه‌های کارگری بود، که انگلس در «شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان» (۱۸۴۵) مفصل بررسی کرده بود. مارکس یادآور می‌شود، که کارگران «تشکلات نیم بند موقتی» که «منظوری جز یک اعتصاب لحظه‌ای نداشتند» را ایجاد کردند. و این تجربیات به تشکل اتحادیه‌های دائمی در سطح محلی و سپس در سطح کشوری انجامید. بر این اساس، مارکس نه تنها لزوم تاریخی گسترش اتحادیه‌های کارگری، بلکه نقش این تشکلات فراگیر دفاعی - مبارزاتی را در شکل گیری طبقه‌ی کارگر توضیح می‌دهد.

«مناسبات اقتصادی، ابتدا توده‌ی مردم را مبدل به کارگر کرد. سلطه‌ی سرمایه موقعیت و منافع مشترکی را برای این توده به وجود آورد. به این ترتیب، این توده فعلا یک طبقه‌ی مخالف سرمایه است، ولی هنوز یک طبقه‌ی از خود نیست. این توده طی مبارزه‌ای که ما فقط به چندین مرحله‌ی آن اشاره کردیم، متحد می‌شود و خود را به صورت یک طبقه انسجام می‌بخشد و منافی که او از آن دفاع می‌کند، منافع طبقاتی می‌شوند. البته مبارزه‌ی طبقه‌ای علیه طبقه‌ی دیگر، یک مبارزه‌ی سیاسی است.» (مارکس، ۱۸۴۷، صفحه ۱۸۵)

به این ترتیب، اتحادیه‌های کارگری از ابزار مبارزات

تدافعی کارگران به وسیله‌ای برای مبارزات طبقاتی آنان، یعنی جدال سیاسی، تبدیل می‌شوند. اما رابطه‌ی مبارزات اقتصادی و مبارزات سیاسی، یک رابطه‌ی خطی و یک سو نیست. در زیرنویس نامه‌اش به فردریک بولت (Friedrich Bolte) به تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱، مارکس به این رابطه می‌پردازد:

«جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر طبیعتاً هدف نهایی تسخیر قدرت سیاسی برای این طبقه را دارد. البته، این امر مستلزم تدارک تشکیلاتی طبقه‌ی کارگر است؛ تشکیلاتی که تا حد معینی توسعه یافته باشد. این تشکیلات، خود نتیجه‌ی مبارزات اقتصادی است.

اما از سوی دیگر، هر جنبشی که توسط طبقه‌ی کارگر به عنوان یک طبقه در برابر طبقات حاکم ظاهر گردد و بکوشد، تا از طریق اعمال فشار از بیرون آنان (طبقات حاکم) را مجبور به پذیرش خواست‌های طبقه‌ی کارگر (سازد، یک جنبش سیاسی است. به عنوان مثال، مبارزه برای تقلیل ساعات کار در روز در یک کارخانه مشخص و یا حتی در یک صنعت مشخص، که علیه سرمایه داران معینی از طریق اعتصاب و غیره سازمان می‌یابد، صرفاً یک مبارزه‌ی اقتصادی است. اما جنبشی که برای اجبار (طبقه‌ی حاکم) به تصویب قانون هشت ساعت کار در روز به پا می‌شود، یک جنبش سیاسی است. و به این ترتیب، همه جا از میان مبارزات اقتصادی کارگران یک مبارزه‌ی سیاسی رشد پیدا می‌کند؛ یعنی یک جنبش طبقه با هدف دست یابی به منافعی که شکل عمومی دارند، به صورت قدرتی اجتماعی و عمومی. اگر چه جنبش‌هایی مستلزم میزان معینی تدارک تشکیلاتی هستند، (اما) آن‌ها به نوبه‌ی خود وسیله‌ای هستند برای توسعه‌ی این سازمان دهی.

هر کجا که طبقه‌ی کارگر هنوز آن قدر در امر سازمان دهی پیش رفت حاصل نکرده، تا به مبارزه‌ی تعیین کننده علیه قدرت جمعی - یعنی قدرت سیاسی طبقات حاکم - بپردازد، باید به هر صورت ممکن برای این افراد از طریق تهییج علیه و برخورد خصومت با سیاست‌های طبقات حاکم تدارک دید.» (مارکس، ۱۸۷۱، صفحه ۲۵۸)

۴- اتحادیه‌های کارگری و مبارزه برای

ایجاد دولت کارگری

به این ترتیب، روشن است که نزد مارکس اتحادیه‌های کارگری نه صرفاً برای مبارزات اقتصادی امروز،

که جهت مبارزات طبقاتی فردا و جهت «تسخیر قدرت سیاسی» - یعنی ایجاد دولت کارگری - اهمیت دارند. به این ترتیب، اتحادیه‌های کارگری به عنوان تشکل فراگیر طبقه با «جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر» (که در جای دیگر «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» یا «حزب کمونیست» هم نامیده می‌شود) پیوندی دیالکتیکی دارند و عامل تحول پرولتاریا از «طبقه‌ای در خود» به «طبقه‌ای برای خود» تلقی می‌گردند.

به همین ترتیب، اتحادیه‌های کارگری رابط تشکیلاتی بین نظریه‌ی پرولتاریا و نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی در نزد مارکس هستند. این نگرش در نوشته‌های متعددی از مارکس، منجمله در «فقر فلسفه»، «بیانیه‌ی کمونیست» و در «گذشته، حال و آینده‌ی اتحادیه‌های کارگری» وجود دارد، اگر چه با تفاوتی در تأکیدها. در «فقر فلسفه»، مارکس با طنز می‌نویسد:

«اقتصاد دانان انگلیسی از این که کارگران بخشی مهم از دست مزد خود را به اتحادیه‌های کارگری می‌پردازند، حیرت زده‌اند؛ چرا که آنان باور دارند، که اتحادیه‌ها صرفاً برای حفظ دستمزدها ساخته شده‌اند.» (مارکس، ۱۸۴۷، صفحات ۱۸۵-۱۸۴)

همان جا مارکس از مبارزه‌ی اتحادیه‌ها به عنوان «جنگ داخلی واقعی» یاد می‌کند، که «تمام عناصر نبرد آینده را متحد می‌کند.»

در «گذشته، حال و آینده‌ی اتحادیه‌های کارگری»، مارکس از این که این تشکلات «از جنبش اجتماعی و سیاسی فاصله گرفته‌اند»، شکایت می‌کند. اما با خوش بینی انقلابی از شرکت آنان در جنبش سیاسی در انگلستان و «مواضع جامع تر در ایالات متحده» سخن می‌گوید. او اضافه می‌کند: «جدا از اهداف اولیه‌ی شان، اتحادیه‌های کارگری باید بیاموزند که آگاهانه به عنوان مراکز تشکیلاتی طبقه‌ی کارگر در جهت منافع وسیع تر و آزادی او عمل کنند. آن‌ها باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی، که در این جهت عمل می‌کند، یاری برسانند. خودشان را مدافعان و نمایندگان کل طبقه‌ی کارگر دانسته و این چنین هم عمل کنند و از تلاش برای پیوستن کارگران غیر متشکل به صفوف خود کوتاهی نورزند. آن‌ها باید به دقت حافظ منافع کم درآمدترین حرفه‌ها، چون کارگران کشاورزی و آنان که به خاطر شرایط استثنایی از قدرت تهی هستند، باشند. آن‌ها باید جهانیان را قانع کنند، که تلاش‌های شان تنگ نظرانه و خودخواهانه نیست و با هدف رهایی توده‌های میلیونی ستم دیده انجام می‌شود.» (مارکس، ۱۸۸۶)

در «بیانیه‌ی کمونیست»، مارکس و انگلس از رابطه‌ی بین اتحادیه‌های کارگری و «حزب سیاسی» یا «حزب کمونیست» پرولتاریا سخن می‌گویند و این رابطه‌ی دیالکتیکی را در مرکز «ترسیم عمومی‌ترین مراحل رشد پرولتاریا» قرار می‌دهند. «مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی، اگر نه از نظر محتوا، دست کم از نظر شکل، در آغاز مبارزه‌ای ملی است. البته پرولتاریای هر کشور باید نخست تکلیف بورژوازی خود را یک سره کند.

در ترسیم عمومی‌ترین مراحل رشد پرولتاریا، بحث جنگ داخلی کم و بیش مخفیانه‌ای را که در داخل جامعه‌ی موجود شعله می‌کشد، تا بدان جا رساندیم که این جنگ بدل به انقلاب آشکار می‌شود و سرنگون شدن قهری بورژوازی، زیربنای سلطه‌ی پرولتاریا را پی ریزی می‌کند.» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸، صفحات ۴۲-۴۱)

در «بیانیه‌ی کمونیست»، مارکس و انگلس اشاره دارند که در چهارچوب نظام سرمایه داری، «گه گاه کارگران پیروز می‌شوند، ولی پیروزی موقتی است.» (امری که مارکس در «سرمایه» مفصل تر توضیح داده است.) اما بر خلاف اقتصاد دانان، مارکس و انگلس ثمر واقعی مبارزات کارگری را «نه در یک نتیجه‌ی فوری و فوری، بلکه در اتحاد رو به گسترش کارگران» می‌بینند.

«وسایل پیش رفتی ارتباطات، که به وسیله‌ی صنعت جدید به وجود آمده و کارگران نقاط مختلف را به یک دیگر نزدیک می‌کند، به ایجاد وحدت کارگران یاری می‌رساند. تنها به همین تماس و نزدیکی احتیاج بود، تا مبارزات بی شمار محلی - همه از یک نوع - در وجود مبارزه‌ای طبقاتی در سطح ملی تمرکز یابد. لیکن هر مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه‌ای سیاسی است... سازمان یافتن پرولتاریا به صورت یک طبقه، و سازمان یافتن متعاقب آن در یک حزب سیاسی، پیوسته از طریق رقابت بین خود کارگران نیز دچار اشکال می‌شود. ولی این طبقه و این حزب پیوسته قوی‌تر، مستحکم تر و نیرومندتر از پیش سر بر می‌آورد...» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸، صفحه ۳۸)

در تصویر عمومی از رشد پرولتاریا، ایجاد «حزب سیاسی» یعنی گرایش کمونیستی طبقه‌ی کارگر در پی «سازمان یافتن پرولتاریا به صورت یک طبقه»، یعنی در اتحاد سراسری کارگران یک کشور در تشکلی فراگیر، که مارکس و انگلس آن را اتحادیه‌های کارگری می‌دانند، میسر می‌شود. اما ایجاد گرایش کمونیستی کارگری («حزب کمونیست») به نوبه‌ی خود تأثیر متقابل بر تداوم مبارزه برای اتحاد کارگران و تسخیر قدرت سیاسی

می‌گذارد. از آن پس، دیالکتیک این دو حرکت به ارتقای پروتاریا به رهبری جنبش توده‌ای مردم ستم دیده یاری می‌رساند و موفقیت در این امر به ایجاد دولت کارگری و گشایش فرآیند انقلاب سوسیالیستی می‌تواند بیانجامد.

۵_ اتحادیه های کارگری و اشرافیت و دیوان سالاری کارگری

همان گونه که مارکس و انگلس در توضیح لزوم اتحادیه های کارگری به عنوان شکل تاریخی تشکل فراگیر طبقه کارگر در تقابل با اقتصاد دانان (نظریه پردازان بورژوازی) و سوسیالیستهای انتزاعی (سکنتاریستها) کوشیدند، به همان طریق آنها با اصلاح طلبی ناشی از رشد اشرافیت کارگری و دیوان سالاری کارگری مبارزه کردند. در مورد اول، مبارزه با فرقه گرایان، مارکس در عین ستایش مبارزه جویی کارگران هوادار پرودون و باکونین در کمون پاریس، به مبارزه بی امان با فرقه گرایی این دو گرایش در بین الملل اول ادامه داد. در مورد دوم، مارکس، و به ویژه انگلس در سالهای ۱۸۸۷-۱۸۷۴، دست به کار تحلیل فرآیند استحاله‌ی برخی از اتحادیه های کارگری (به ویژه در انگلستان) شدند.

در نوشته‌اش، «انگلستان در ۱۸۴۵ و ۱۸۸۵»، انگلس به بررسی پدیده‌ی اشرافیت کارگری و رواج اصلاح طلبی در جنبش کارگری در این کشور می‌پردازد. او به سلطه‌ی هژمونی بورژوازی بر طبقه کارگر، بعد از افول چارتریسیم و فروکشی مبارزات ۱۸۴۸، اشاره می‌کند که هم راه با رونق تجاری ثبت می‌شود. انگلس می‌گوید، بورژوازی آموخته بود، که: «هرگز نمی‌تواند قدرت سیاسی و اجتماعی کاملش را بر ملت اعمال کند، مگر با حمایت طبقه کارگر.» از این رو، بورژوازی که با «قوانین کارخانجات» ده‌ها سال مبارزه می‌کرد، با گسترش آن به همه صنایع روی خوش نشان داد. «قوانین کارخانجات»، اصلاحاتی بودند چون محدود کردن ساعات کار زنان و کودکان در صنایع نساجی، که کارگران برای آن مبارزه می‌کردند.

«اتحادیه های کارگری که اختراع شیطان تلقی می‌شدند، پذیرفته شدند و به نهادی کاملاً مشروع تبدیل گردیدند، که برای تبلیغ دگرترین‌های اقتصادی در بین کارگران مفید واقع می‌شدند. حتی اعتصابات، که پیش از ۱۸۴۸ از آنان بدتر قابل تصور نبود، اکنون به تدریج حتی گاهی کاملاً مفید قلمداد می‌شوند. به ویژه زمانی که کارخانه داران، تحریکات کارگری را به صلاح خود بدانند.» (انگلس، ۱۸۸۵، صفحه ۲۹۷)

بورژوازی به لغو منفورترین قوانین ضد کارگری

نیز تن داد. هم زمان تحولات مهمی در بین طبقه کارگر انگلستان در جریان بود.

«بهبودی موقت، حتی برای توده‌ی عظیم به وجود آمده بود. اما این بهبود همواره توسط ورود تعداد زیادی بی‌کار به بازار کار، جایگزینی کارگران با ماشین آلات جدید، و مهاجرت جمعیت کشاورز به شهر، زمانی که آنان با ماشین آلات جایگزین می‌شوند، به همان سطح پیشین تنزل می‌یابد.» (همان جا) اما انگلس دو گروه از کارگران را از این جزر و مد سطح زندگی مستثنی می‌داند.

«اول، کارگران کارخانجاتند. قوانین پارلمانی مسامحات کار روزانه را به حدی نسبتاً عقلانی تقلیل داده است. این امر بنیهِ جسمانی آنان را احیا کرده و در آنان احساس برتری اخلاقی دمیده است، که هم راه با تمرکز تعداد آنان این حس برتری افزایش یافته است. بدون شک وضع آنان از سال ۱۸۴۸ بهتر است. بهترین دلیل بر این امر، این است که از هر ده اعتصاب ایشان، نه تا با تحریک کارخانه داران و بنا بر نیاز آنان به تقلیل تولید انجام می‌گیرد...» (همان جا)

«دوم، اتحادیه های کارگری بزرگ هستند. این‌ها تشکلات آن اضافی‌اند که در آنان مردان بالغ، اکثریت و یا کل نیروی کار را تشکیل می‌دهند. در این جا، رقابت زنان و کودکان و یا ماشین آلات هنوز قدرت متشکل کارگران را تضعیف نکرده است. تکنسین‌ها، نجارها، لوله کش‌ها و بناها هر یک قدرتی هستند، تا آن جا که بناها و کارگران ساختمانی توانسته‌اند جلودار استفاده از ماشین آلات در کار خود بشوند. در این که وضع این‌ها به نحوی بارز بهتر از سال ۱۸۴۸ است، شکی نیست. و بهترین دلیل بر این امر، این است که برای پیش از پانزده سال نه تنها کارفرمایان با آنان هم راه بوده‌اند، که آنان نیز با کارفرماهای شان به نحوی فزاینده در تفاهم به سر برده‌اند. آنها اشرافیت کارگری را در طبقه کار تشکیل می‌دهند. آنها در ایجاد وضعیتی مرفه برای خود موفق بوده‌اند و این وضع را به عنوان پایان کار می‌پذیرند. آنها، کارگران نمونه نزد آقایان لئون لوی و گرفتن تلقی می‌شوند. و این روزها واقعا نیز مردمی بسیار خوب جهت معامله با هر سرمایه دار با شعور و طبقه سرمایه دار در کل هستند.» (همان جا، صفحات، ۹۹-۲۹۸، تاکیدات از من است.)

سرانجام، انگلس به بررسی عواملی که به رشد

اشرافیت کارگری در انگلستان انجامید، اشاره می‌کند: «واقعیت این است: در زمان انحصار طلبی انگلستان، طبقه کارگر تا حدی در منافع ناشی از این انحصار سهیم شد. تقسیم این منافع در بین کارگران بسیار ناهمگون بود. اقلیتی ممتاز اکثر آن را به خود تخصیص داد. اما حتی به توده‌ی عظیم نیز موقتا این جا و آن جا چیزی رسید. و به همین دلیل است، که بعد از مرگ اوئنیسم در انگلستان دیگر از سوسیالیسم خبری نیست.»

علاوه بر موقعیت این عامل اقتصادی، مارکس و انگلس سلطه‌ی انگلستان بر ایرلند و حمایت برتری طلبانه‌ی ملی کارگران انگلیسی از این امر را مسئول رشد اصلاح طلبی در جنبش کارگری این کشور می‌دانند. انگلس با خوش بینی انقلابی‌اش اظهار می‌دارد، که با پایان دوران انحصار صنعتی انگلستان، در سومین ثلث قرن نوزدهم، زمانی که ایالات متحده و آلمان صنعتی شدند و در برابر انگلستان قد علم کردند، طبقه کارگر این کشور از شر اشرافیت کارگری رها خواهد شد و به مبارزات کارگران در دیگر نقاط جهان خواهد پیوست. انگلس این امر را پیش شرط احیای گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری انگلستان می‌دانست.

اما واقعیت تاریخی، فرآیند گسترش اشرافیت کارگری را در دیگر کشورهای سرمایه داری صنعتی به دنبال آورد. این وضع زمینه ساز رشد گرایش اصلاح طلب در بین الملل دوم (سوسیالیست) شد. زینویوف (۱۹۱۶) در بین رهبری گرایش انقلابی در بین الملل دوم، مفصل ترین تحلیل را از این فرآیند تاریخی به دست داده است. (برای چکیده‌ای از نوشته‌ی زینویوف



۶- درباره‌ی مند

در این مختصر، توجه ما معطوف به «ترسیم عمومی‌ترین مراحل رشد پرولتاریا» و نقش اتحادیه‌های کارگری در آن به گفتمانی مارکس و انگلس بوده است. بدون شک، جنبش کارگری در شرف تکوین در ایران از مطالب مفصلی که از این دو رهبر جنبش کارگری و سوسیالیستی اروپا در قرن نوزدهم در دست است، می‌تواند استفاده برد. به عنوان مثال، نوشته‌های مارکس در مورد اتحادیه‌های کارگری در رابطه با تشکیل و توسعه‌ی بین‌الملل اول (نوشته‌های سال‌های ۷۲-۱۸۵۹)، یا نوشته‌های مارکس و انگلس در مورد «اقتصاد سیاسی کار» (سال‌های ۸۱-۱۸۶۳)، حاوی درس‌های ارزش‌مندی است. به همین طریق، نوشته‌های مارکس در «نیویورک دیلی تریبون» (۵۴-۱۸۵۳) در مورد موج اعتصابات در انگلستان، نمونه‌ی ارزش‌مندی از ژورنالیسم کارگری است.

همان‌طور که دیدیم، مارکس و انگلس از پیش گامان جنبش کارگری و سوسیالیستی اروپا بودند، که از تلاش کارگران در ایجاد یک تشکل فراگیر طبقاتی به منظور دفاع از موقعیت خود در برابر سرمایه‌داران - یعنی از ایجاد و بسط اتحادیه‌های کارگری - در برابر انواع گرایش‌های فعال در جنبش کارگری، از اقتصاد دانان (نظریه پردازان بورژوازی) و سوسیالیست‌های ناکجاآبادی در سال‌های دهه‌ی ۱۸۴۰، تا آثارشست‌های فعال در بین‌الملل اول (باکوئیست‌ها و پرودونیست‌ها) دفاع کردند. هم‌راه با گسترش اتحادیه‌های کارگری و ظهور اشرافیت کارگری و اصلاح طلبی، مارکس و انگلس به تحلیل و نقد این پدیده و گرایش سیاسی جدید در جنبش کارگری مدرن پرداختند. در تمام این دوره‌ی پر بار از کار نظری و فعالیت عملی، مارکس و انگلس بر لزوم تاریخی اتحادیه‌های کارگری، در وهله‌ی اول جهت مقابله با سرمایه‌داران و نمایندگان اجرایی و سیاسی آنان و سپس جهت ایجاد جنبش طبقاتی (سیاسی) از کارگران که استراتژی کسب قدرت سیاسی دولتی و گشودن فرآیند انقلاب سوسیالیستی را دنبال می‌کند، تاکید کردند.

شیوه‌ی تاریخی - تحلیلی مارکس و انگلس در بررسی واقعیت نیاز به و ظهور و توسعه‌ی اتحادیه‌های کارگری و رویارویی با دشمنان آنان در جنبش کارگری، چه افتراقیون و چه اصلاح طلبان، در واقع جدا از شیوه‌ی (متد) ارزیابی جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگر و دینامیسم گسترش مبارزات کارگری در جهت انقلابی سوسیالیستی، که جامعه‌ی سرمایه‌داری و میراث

طبقاتی را به چالش می‌گیرد، نیست. این شیوه در خلال این نوشته مستند شده است و من در جایی دیگر مشخص‌تر و مفصل‌تر به آن پرداخته‌ام (نیری، ۱۹۹۵). مارکس به‌طور عمومی و فشرده این شیوه‌ی ارزیابی و مداخله در جنبش کارگری را در نامه‌ای به روگه، در دسامبر ۱۸۴۳، توضیح می‌دهد:

«ما با جهان به طرز اصلی‌گرا و اصلی‌نو روبرو نمی‌شویم: حقیقت این است، در برابرش زانو بزن! ما اصول نوینی در مورد جهان را از اصول خود جهان استخراج می‌کنیم. به جهان نمی‌گوییم: دست از مبارزه بکش، که احمقانه است، ما به شما شعار واقعی مبارزه را ارائه می‌کنیم. ما صرفاً به جهان نشان می‌دهیم، که آن چیست که برایش مبارزه می‌کند و این که، حتا اگر هم نخواهد، آگاهی آن چیزی است که باید به دست آورد.» (مارکس، ۱۸۴۳، صفحه‌ی ۱۴۴)

نظرات مارکس و انگلس در مورد اتحادیه‌های کارگری نه بر اساس اصولی از پیش تعیین شده، که ناشی از بررسی تاریخی - تحلیلی از فرآیند جدال کارگران علیه سرمایه بودند. مارکس و انگلس به اهمیت تشکل فراگیر طبقه‌ی کارگر برای توسعه‌ی آن از «طبقه‌ای در خود» به «طبقه‌ای برای خود»، یعنی از غلبه‌ی ایدئولوژی بورژوازی بر توده‌ی کارگران به تشکل طبقاتی - مبارزاتی آنان که برای کسب قدرت سیاسی، ریشه‌کنی روابط سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری و گشایش فرآیند انقلاب سوسیالیستی، واقف بودند و اتحادیه‌های کارگری را شکل عینی چنین تشکیلاتی می‌دانستند.

استحالی اتحادیه‌های کارگری تحت نفوذ اشرافیت و دیوان‌سالاری کارگری در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، آنان را عمدتاً از محتوای مبارزاتی تهی کرد. گرایش‌های افتراقی در جنبش کارگری با قطعه‌قطعه کردن آن حول «اصول انقلابی» خود جلودار ایجاد تشکلات فراگیر مبارزاتی کارگران، منجمله اتحادیه‌های کارگری با جهت‌گیری جدال طبقاتی، شدند. در قرن بیستم، استیلای سوسیال دموکراسی (تبلور اشرافیت کارگری در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی) و استالینیسم (تبلور دیوان‌سالاری کارگری در اتحاد شوروی و جوامع مشابه بعد از انحطاط انقلاب روسیه) جلودار گرایش کارگری کمونیستی در اتحادیه‌های کارگری شدند. از جانب دیگر، از کمون‌پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷)، تا انقلاب کوبا و انقلاب ایران (۱۳۵۷)، نه تنها روحیه‌ی انقلابی را در اتحادیه‌های کارگری زنده کردند، که در برخی موارد اشکال نوینی از تشکلات کارگری مبارزاتی چون کمیته‌های کارخانه و شوراهای با وجود آورده‌اند.

کاربرد موثر نظرات و تجربیات مارکس و انگلس در مورد اتحادیه‌های کارگری در پرتو تجربیات طبقه‌ی کارگر جهان و ایران و بر اساس نیاز کنونی جنبش کارگری ایران است، که فراروی فعالین این جنبش قرار دارد.

* * *

منابع به فارسی:

- ۱۸۴۷، کارل مارکس، «فقر فلسفه»، مترجم (؟)، ناشر (؟)، تجدید چاپ توسط «نشر کارگری سوسیالیستی»: آدرس کتابخانه‌ی اینترنتی www.javaan.net/nashr.htm

- ۱۸۴۸، کارل مارکس و فردریک انگلس، «بیانیه‌ی کمونیست»، ترجمه‌ی برهان رضایی، «انتشارات فانوس»، نیویورک، ۱۳۵۵؛

- ۱۸۸۶، کارل مارکس، «گذشته، حال و آینده‌ی اتحادیه‌های کارگری»، «کتاب پژوهش کارگری»، شماره‌ی پنجم، ۲۰۰۱، تجدید چاپ توسط نشر «نشر کارگری سوسیالیستی»، آدرس فوق؛

* * *

منابع به انگلیسی:

- 1987, Lapidés, Kenneth. *Marx and Engels on the Trade Unions*. New York, Praeger.

- 1885, Engels, Fredrick. "England in 1845 and 1885," *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 26. New York: International Publishers.

- 1843, Marx, Karl. Letter to Arnold Ruge, September. *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 3. New York: International Publishers.

- 1869, Marx, Karl. Letter to John Malcom Dudlow, April, 10. *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 43. New York: International Publishers.

- 1871, Marx, Karl. Letter to Friedrich Bolte, November 23. *Marx and Engels Collected Works*, Vol. 44. New York: International Publishers.

- 1995, Nayeri, Kamran. "Methodology of Theories of Socialism and the Transition Period: The Case of Marx and Engels," URPE and ASSA meetings, January.

* * *

یادداشت نویسنده: اکثر ترجمه‌هایی که در این نوشته استفاده شد، توسط من ویرایش شده‌اند و با متون مترجمان تفاوت‌هایی دارند.

* * *